نگاه ایرانی

عکس: ایران

حمیدرضا محمدی

با اینکه هفت ماه دیگر، تازه ۵۰ ساله می‌شود اما سرنوشت عجیبش، بیشتر به سرگذشت یک پیرسال می‌مانَد. از حضور در جبهه‌های جنگ در نوجوانی تا سفر به اروپا - و بعد هم امریکا - در حالی که نه کسی را می‌شناخت و نه کلمه‌ای انگلیسی می‌دانست، حکایت جالبی دارد. مصائب و مسائل بسیاری را از سر گذراند تا آنجا که به گفته خودش ۲۷ شغل را در امریکا تجربه کرد. هفت سال طول کشید تا درس پرستاری‌اش تمام شود و در همان پرستاری هم کار کرد. اما یک سفر، جرقه‌ای در اوزدو شیفته «تاریخ»‌اش کرد. این بار، مراتب ترقی را چنان سریع طی کرد تا به قله‌های رفیع رسید. از روز ورود به دانشگاه تا روزی که ۱۰ سال پیش دکترایش را گرفت، تنها ۶ سال طول کشید. حالا «محمد فرزانه» در شیکاگو امریکا، تنها استاد تاریخ ایران در دانشگاه نورث ایستِرن ایلینویز (Northeastern Illinois University) است. برای دکترایش سراغ موضوع آخوند خراسانی رفت و نقش‌اش را در انقلاب مشروطه ایران بررسی کرد. کاری که برایش توغل و تفحص بسیار کرد و محصولی قابل تامل از آن بیرون آمد. آنچه می‌خوانید طی دیدار با او در روزهای سفر به ایران صورت پذیرفت. گفت‌وگویی که نخستین حضور او در رسانه‌های ایران به حساب می‌آید.

گفت‌وگو با محمد فرزانه؛ استاد تاریخ ایران در دانشگاه نورث ایستِرن ایلینویز ایالات متحده

راه دشوار تاریخ‌نگاری، از ایران تا امریکا

جوان امریکایی دوست دارد بداند و نمی‌خواهد به فاکس‌نیوز گوش دهد. وقتی مسائل را باز می‌کنیم به سمت ما می‌آیند و می‌فهمند که دولت خودشان چقدر دروغ می‌گوید

■ جناب آقای دکتر فرزانه! در ابتدا و برای ورود به بحث، از پیشینه خانوادگی خود بگویید و اینکه این فضا چقدر در جهت‌گیری آینده‌تان اثر داشته است؟

من متولد ۱۶ آذر ۱۳۴۶ در اهواز هستم اما اصالتی اصفهانی دارم. مادرم خانه‌دار و کم‌سواد و پدرم کارآزاد داشت و در کار هتل و رستوران بود و به اصطلاح قدیم سیکل داشت. ولی شعور و فهم‌شان از خیلی چیزها بالا بود. پدرم بسیار کتاب می‌خواند و خیلی شعر دوست داشت. آن زمان به من ۵ تومان می‌داد که کتاب بخوانم و به او گزارش دهم. البته وضع مالی ما هم نسبتاً خوب بود؛ سه خانه در اصفهان و اهواز و شمال داشتیم و حتی بزرگترین رستوران اصفهان در سال‌های جنگ برای پدرم بود. کلاس سوم راهنمایی بودم که به اصفهان کوچ کردیم. در دبیرستان، اقتصاد (علوم انسانی) می‌خواندم. اصلاً درس نمی‌خواندم و نمره‌هایم افتضاح بود یعنی من از کلاس اول راهنمایی تا دوم دبیرستان مدام تجدیدی می‌آوردم. در دبیرستان به تشکل انجمن اسلامی رفتم و حتی مؤذن هم شدم. در اصفهان روند کتابخوانی‌ام را داشتم. چون دایی‌ام که معمار و مشاور شهردار در دوره پهلوی بود، کتابخانه بزرگی داشت و همیشه او و همسرش برای عید، به من کتاب هدیه می‌دادند. در این زمان، در هلال احمر اصفهان مددکار شدم و بعد هم برای دو سال به بسیج رفتم. تعلیم دیدم و چون مادرم مخالف بود، بدون آنکه خبر داشته باشد خودم را به اهواز اعزام کردم و تا نزدیکی‌های اندیمشک هم پیش رفتم. البته یک بار هم به جماران و دیدار امام خمینی رفتم.

■ در جنگ آسیب هم دیدید؟

خود من، نه. اما برخی از دوستانم در مدرسه شهید شدند. در همین اثنا، روزی در اصفهان ۳۳۰ شهید آوردند و من از طرف بسیج با لباس رسمی، برای تشییع آنها رفتم. برادرم هم اسیر شده بود - که ۹ سال در اسارت ماند و با آسیب‌های جسمی و روحی بسیار برگشت و کمی بعد هم درگذشت - این اتفاقات، شوک زیادی به من وارد کرد و دچار پوچی شدم. همین شد که با اصرار خودم، پدرم را راضی کردم که به خارج از ایران سفر کنم.

■ چگونه این امکان فراهم شد؟

او فکر می‌کرد که چون جوانم، می‌روم ولذتش را می‌برم و پولم که تمام شد برمی‌گردم. بلیت تهران - ژنو - لس آنجلس و بالعکس گرفت و بنابراین روز سه‌شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۶۳ ساعت ۸ صبح، از فرودگاه مهرآباد با پرواز ایران ایر و سوئیس ایر به زوریخ رفتم. ۶۱ هزار تومان هزینه بلیت شد. البته پدرم حدود ۳۰ پوند هم به من داد و ۵۰۰ دلار ارز دولتی را هم داشتم.

■ وقتی به اروپا رسیدید، چه حسی داشتید؟

در ژنو یک نفر را هم نمی‌شناختم و انگلیسی را هم مطلقاً نمی‌دانستم. اما جربزه عجیبی داشتم و نمی‌ترسیدم. حالا که خودم بچه دارم، فکر می‌کنم که پدر و مادرم چه کاری کردند که اجازه دادند تا من ۱۶ ساله تنها به خارج بروم. زرق و برق فرودگاه و تمیزی‌اش مرا جذب خود کرد. چون ما در ایران، تجربه شب‌های خاموش را داشتیم و من هم که جبهه و خاک را دیده بودم. آنجا برایم همه چیز شفاف بود و به معنای واقعی کلمه «فرنگ» بود. ساعت‌ها در فرودگاه نشستم و حواسم از پرواز زوریخ پرت شد. ولی یک خانم ایرانی آمد و کمکم کرد. جالب است بدانید ۲۰ دلار هم کاسبی کردم؛ صنایع دستی اصفهان که با خودم داشتم، با ایما و اشاره به یک نیویورکی در هواپیما فروختم. روز بعد که به ژنو رسیدم تا ۲۴ ساعت نخست، فقط محو خیابان‌ها بودم. تا آن روز البته از معتادان تزریقی شنیده بودم اما علنی ندیده بودم که در پارک، جوانانِ دختر و پسرِ خمار را دیدم که برایم از عجایب بود. بیشتر بهت زده بودم. نمی‌دانستم چه باید بخورم و کجا باید بروم. در متل ماندم و روز بعد به کنسولگری ایران رفتم. با کمک خانواده بهرامی که اهوازی بودند و اتفاقی و از لهجه‌شان شناختم‌شان، مدتی آنجا ماندم. یک وکیل به نام سارا غفاری پیدا شد که گفت من برایت ویزا دانشجویی می‌گیرم ولی اول باید به قبرس بروی. از زوریخ به قبرس رفتم. در فرودگاه دستگیر شدم چون فکر می‌کردند بخاطر سن پایینم تروریست هستم. در بازداشتگاه فرودگاه با چند لبنانی و فلسطینی هم‌بند شدم. پلیس فرودگاه به خانم وکیل زنگ زد و آزادم کردند. به سیتی هتل رفتم که در محله بدنام واقع بود. خیلی ناامید شده بودم. ویزا را گرفتم رفتم اما تا یک ماه در قبرس بودم. ناگفته نماند که پول‌هایم خیلی وقت بود که تمام شده بود. در نتیجه مدتی در رستوران همان هتل کار کردم.

■ پس سرانجام پایتان به امریکا رسید.

بله، سال ۱۹۸۴ به امریکا رسیدم و به بخش اورنج کانتی (Orange County) در ایالت کالفرنیا رفتم؛ در همان بخش، در شهر در فولرتون (Fullerton) ساکن شدم و در شهر پلاسنشیا (Plasentia) به دبیرستان رفتم. البته برادرم کمک می‌کرد و پول وکیل را هم که ۵۰۰۰ دلار می‌شد، پدرم پرداخت کرد اما گفت که از اینجا به بعد باید کار کنی و روی پای خودت بایستی و من دیگر کاری برایت نمی‌کنم. در آنجا نمره‌هایم بد نشد و حتی در ریاضی که هیچ نمی‌دانستم، درخشیدم چون دبیرستان در آنجا خیلی ضعیف است. در همان دبیرستان، برنامه‌ای ۳ ماهه برای کار کردن نوجوانان وجود داشت با حقوق فدرال که ساعتی ۳ دلار و ۲۵ سنت بود اما به من کار نمی‌دادند چون در مصاحبه‌ها به خاطر بلد نبودن انگلیسی قبولم نمی‌کردند. اما بعد از ۹ ماه، در همان مدرسه، با آی بی‌ام‌های قدیمی، تایپ کردن را یاد گرفتم و توانستم با کمک کسی، در بیمارستان شروع به کار کردن کنم. توانستم در آن رشته به تبحر برسم و بدون نگاه کردن به کیبورد، ۸۵ لغت در دقیقه تایپ کنم که خیلی خوب بود. امتحان دادم و قبول شدم. پزشکان دیکته می‌کردند و اگر تنها لهجه را می‌فهمیدی، تایپ می‌کردی که کارشان گزارش حقوقی بیماران‌شان بود. حقوق پایه‌ام را ساعتی ۱۱ دلار یعنی ۴ برابر تعیین کردند که همین الآن هم خیلی زیاد است چه برسد به آن موقع. با این تفاوت که تنها شیفت شب یعنی از ۱۱ شب تا ۷ صبح ممکن بود که قبول کردم چون چاره‌ای جز این نداشتم. با همین کار، یک سال کار کردم و با برادرم آپارتمان خریدیم به قیمت ۸۹ هزار دلار. به لطف حضور جمهوریخواهان، در سال ۱۹۸۶ رونالد ریگان، برنامه‌ای را به اجرا گذاشت که تمام کسانی که گرین کارت ندارند یا شهروند امریکا نیستند، باید اخراج شوند و اگر کسی خلاف آن عمل می‌کرد، ۶ ماه به زندان می‌افتاد. هنوز ۲۰ سالم نشده بود و به کالج رفته بودم چون می‌خواستم پزشکی بخوانم. دوستانی. که حالا از بهترین دوستانم هستند - پیدا کردم و کمکم کردند و فوق دیپلم را گرفتم. صبح تا عصر درس می‌خواندم و شب‌ها هم سرکار می‌رفتم و شاید فقط یکی دو ساعت می‌خوابیدم. آن اتفاقات که پیشامد کرد دانشگاه را رها کردم چون پول نداشتم. روزنامه لس آنجلس تایمز را به دست مشترکان می‌رساندم یا جاروبرقی فروشی و شیرینی فروشی و فست‌فود کار کردم. من در همه این سال‌ها، در مجموع ۲۷ شغل را در امریکا تجربه کردم.

■ اخلاق امریکایی‌ها بهتر از اروپایی‌ها هست؟

قطعا. امریکایی‌ها خیلی مهربان‌تر از اروپایی‌ها هستند. به هر حال به دنبال گرین کارت رفتم و گرفتم و به دانشگاه برگشتم. باز هم بد بود و برادرم گفت که پرستاری بخوان. ۷ سال طول کشید تا درسم در سال ۱۹۹۲ تمام شود. البته پدرم را ۶ ماه قبل از فوتش، بعد از ۸ سال دوری دیدم. به بیمارستان رفتم و ۷ سال پرستار ICU بودم. آن موقع انگلیسی‌ام دیگر راه افتاده بود. تا سال ۲۰۰۰ کار کردم. جز آن، کارهای دیگری چون تهیه‌کنندگی آثار هنری، مدیریت چند گروه (Band) موسیقی را هم انجام دادم و حتی در گروه کُر دانشگاه هم حضوریافتم.

■ چه شد که به تاریخ گرایش پیدا کردید؟ چون آن‌طور که معلوم است تا ۱۷ سال پیش، هیچ نسبتی در زندگی‌تان با تاریخ دیده نمی‌شود.

بله، همین‌طور است. بهار ۲۰۰۰ از کار پرستاری خیلی خسته شدم. با اینکه کمک به بیماران را دوست داشتم اما سال آخر و همان جا کتاب‌هایی را هم خواندم. در Irvine Valley College کالیفرنیا کلاس تابستانی آزاد تاریخ برداشتم و تاریخ امریکا و تاریخ جهان را نمره عالی خواندم. سیامک ادهمی که نتایج را دید، مرا به تورج دریایی معرفی کرد. در آن زمان صرفاً شیفته خواندن تاریخ بودم. نزد او رفتم و با سردی گفت که تاریخ برای همه کس نیست. البته ما دقیقاً همسن هستیم اما او در سال ۲۰۰۰ استاد شده بود. به رشته تاریخ رفتم. خیلی می‌خواندم و همه درس‌ها را نمره عالی می‌آوردم.

■ حس می‌کردید که به جایی که گویی تعلق داشته‌اید، رسیده‌اید؟

بله، در این حوزه تسلط داشتم و احساس راحتی می‌کردم. حس می‌کردم جایی که باید را پیدا کرده‌ام. تورج کمکم کرد خوشبختانه، این پژوهش اکنون در آستانه چاپ در قالب کتاب است. برای دکترا قبول شدم. دانشگاه UCLA قبول نشدم چون هیچ کس نمی‌خواست روی این موضوع کار کند. به دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا (University of California, Santa Barbara) رفتم مشروط بر اینکه روی این موضوع کار نکنم. می‌گفتند چون نمی‌توانی بعداً کار کنی و تأثیر بدی در آینده کاری تو خواهد داشت. قبول شدم و برای دو دوره سه ماهه (دو تابستان) برای آموختن خواندن و نوشتن عربی به مصر رفتم.

■ مصر را چگونه یافتید؟

تجربه فوق‌العاده‌ای بود. مردمانی مهربان و ایران‌دوست دارد، خیلی فقیر ولی خیلی لوطی‌منش. البته قاهره گرم و کثیف بود. در همان سانتاباربارا خانه‌ای گرفتم که در آنجا به خانه مادرزن شناخته می‌شود؛ مثل خانه سرایداری است ولی می‌توان از کل فضای خانه سود برد. این خانه همجوار خانه‌های اپرا وینفری، رالف لورن، استیو مارتین و جنیفر اَنیستون بود. ارزان نبود ولی بد هم نبود. همه تعجب می‌کردند که آنجا خانه گرفته‌ام. تا اینکه در روز تولدم در سال ۲۰۰۶، از دکترایم دفاع کردم.

■ با راهنمایی چه کسی؟

نانسی گلگر (Nancy Gallagher) و استیون هامفریز (Stephan Humphrys) که هردو متخصصان تاریخ اسلامی هستند. البته باید از علی قیصری؛ استاد تاریخ دانشگاه سن دیگو هم یاد کنم.

■ موضوع چه بود؟

ملامحمدکاظم خراسانی و تأثیر آن در مشروطیت (The Iranian Constitutional Revolution and the Clerical Leadership of Khurasani). پیش از اخذ دکترا، از ۶ صبح تا ۱۰ شب کار می‌کردم. چون مادرم هم فوت کرده بود، دیگر تعلقات دنیوی نداشتم و البته تنهایی را هم دوست داشتم. خیلی‌ها می‌گفتند مرتاض شده‌ام. سال اول، ۲۷ واحد کلاس برداشتم و حتی کلاس‌هایی درباره تاریخ امریکا و تاریخ ویتنام و جنگ و دیپلماسی را هم داشتم. حتی اسپانیایی هم تدریس می‌کردم.

■ منشأ اختلاف میان آخوند خراسانی و شیخ فضل‌الله نوری را در چه می‌دانید؟ فقهی، سیاسی یا صنفی؟

هر سه. نقل قولی است که وقتی شیخ در آستانه اعدام بود، گفت که نه من ضدمشروطه‌ام و نه آخوند مشروطه‌خواه. وقتی به ونسا مارتین (Vanessa Martin)؛ تاریخ‌نگار برجسته انگلیسی این نکته را گفتم، گفت که محتمل است که این حرف درست باشد. هدف شیخ مشروطه مشروعه بود و حتی گفته شده شیخ هرچه داشت برای آن هزینه کرد. تا حدی هم حرف او واضح بود. اما آخوند معتقد بود، مقتضیات زمان ایجاب می‌کند که برویم و مجلس تشکیل دهیم. او معتقد بود باید تا ظهور امام زمان (عج) حدود جامعه اسلامی رعایت شود چون اینجا، ممالک محروسه ایران است. او با آزادی موافق بود ولی می‌گفت نباید در هیچ امری اجبار باشد.

■ آزادی در ذهن آخوند، چگونه مفهومی بود؟

همان چیزی که امروز ما تصور می‌کنیم. ما رفتار اجتماعی داریم و رفتار دینی. خط قرمز دین مشخص است. اصول آن همین است و آخوند تکلیف را معلوم کرده بود؛ ایران سرزمین شیعی است ولی همه ادیان حق اظهارنظر دارند که در یک قرن پیش واقعاً شگفت‌آور است. در نظر آخوند بابی و بهایی ضاله هستند. آخوند را باید در چارچوب روحانیت قرار داد و باید آن زمان را دید که مردم در چنبره نابعدالتی نظام حاکم گرفتار آمده بودند. آخوند در دوره زیست خود، یک مرجع پیشرو، روشن‌اندیش و نوآور بود.

■ کسانی چون سید جمال واعظ اصفهانی، سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی چه جایگاهی داشتند؟

اطراف او بودند و پیرو افکارش حتی این آخوند است که شرح دقیق مشروطه را به سید جمال واعظ می‌گوید. تلگراف‌هایی به او روانه شد که مثلاً خرابی به بار آورده‌اند و آتش زده‌اند و اراذل‌شان به خیابان‌ها آمده‌اند و حتی برای زرتشتی‌ها و کلیمی‌ها مزاحمت ایجاد می‌کنند. او به‌طور کلی مخالف اینگونه رفتارهای سلبی بود.

■ «تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة» اثر علامه محمدحسین نائینی را تحت تأثیر افکار آخوند می‌دانید؟

بله و حتی برخی می‌گویند که چرا خود او ننوشت. او خود را بالاتر از کارهای سیاسی می‌دانست ولی در اصل نقش بزرگی در سیاست ایران داشت.

■ درباره مرگ او چه نظری دارید؟

مرگ طبیعی بود. اگرچه گمانه‌هایی درباره مسمومیت او و توطئه روس‌ها وجود دارد ولی واقعاً هنوز مدرکی یافت نشده است.

■ آخوند را یک روحانی عقلگرا می‌دانید یا حدیث‌گرا؟

بله. او روحانی اصولی بود اما با دیگران فرق‌هایی هم داشت. به مقامش به‌عنوان مرجع تقلید می‌بالید. با جدیت، وظایفش را انجام می‌داد.

■ آیا شما مشروطه را یک طرح شکست‌خورده می‌دانید؟

خیر، اتفاقاً معتقدم که در حال رشد کردن است. مشروطه نخستین بذر دموکراسی در امریکا بود که مردم تصمیم گرفتند از قانونی که کسی ظلم نبیند حمایت کنند. مجلس ایجاد شد و آن مجلس خیلی کارها کرد. اما ایرانی‌ها می‌گویند یا رومی روم یا زنگی زنگ. اینگونه نمی‌توان پیشرفت کرد. جامعه‌ای که می‌خواهد پیشرفت کند، ناگهانی نمی‌شود. پیشرفته‌ترین سیستم سیاسی با کمترین فساد سیاسی فنلاند است که آنجا هم مسأله دارند. چون آدم‌ها دوست دارند کاری کنند که دیگری نکرده است. مشروطه یک شروع بود ولی هنوز در حال رشد یافتن است.

■ ایران‌شناسی در امریکا، به‌لحاظ آکادمیک را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ایران‌هراسی و اسلام‌هراسی عجیبی وجود دارد.

■ حتی برجام هم از آن نکاسته است؟

نه تماما. برای آنانی که می‌دانند برجام چیست خوشایند است اما آن هراس حتی در قشر دانشگاهی هم وجود دارد. می‌ترسند و ایران را نمی‌شناسند. هامفریز پس از بازنشستگی به ایران آمد و برای من نوشت که ایران چه سرزمین زیبایی است و چه فرهنگ و مردمی دارد. خیلی‌ها می‌ترسند و وقتی می‌خواهند به ایران بیایند تصور می‌کنند می‌خواهند به بغداد یا دمشق بروند. ولی اکثریت دانشجویان من امریکایی و کلیمی هستند. من در دیارتمان تاریخ هستم و تنها استاد تاریخ ایران و خاورمیانه هم من هستم و مدیر گروه تاریخ هم مایکل تاک (Michael Tuck) هست. دانشگاه ایلینویز، دانشگاه کوچک ایالتی است که اکنون هم بحران مالی بدی دارد.

■ به نظر شما، چگونه می‌شود که یک جوان امریکایی علاقه‌مند می‌شود که به کلاس تاریخ ایران بیاید؟

دوست دارد بداند و نمی‌خواهد به فاکس‌نیوز گوش دهد. وقتی مسائل را باز می‌کنیم به سمت ما می‌آیند و می‌فهمند که دولت خودشان چقدر کثیف است و چقدر دروغ می‌گوید. ما قرارداد دارسی و کودتای ۲۸ مرداد و خفقان سیاسی شاه و جنگ ایران و عراق و ترور دانشمندان هسته‌ای را یادمان رفته است. ایرانی‌ها بسیار سست اندیش هستند. خیلی‌ها یادشان می‌رود و فکر می‌کنند امریکا دلش برای ما سوخته و برای خوشی ما پول خرج می‌کند. برای همین هم هست که نمی‌خواهند خیلی چیزها را درک کنند.

■ با این اوصاف، آینده ایران‌شناسی در امریکا را چگونه می‌بینید؟

جالب نیست. چون مستلزم پرداخت هزینه است که مثلاً خانواده‌ها یا مؤسساتی باید حمایت کنند. ما در ۱۰-۲۰ سال اخیر چند کرسی ایران‌شناسی داشته‌ایم که خودِ دانشگاه برقرار کرده و از آن طرف، کرسی بسیاری بیشترِ ترک‌شناسی یا عرب‌شناسی یا چین‌شناسیِ ایجاد شده است. چون آنها پول خرج می‌کنند. هرچند به تبادلات اقتصادی‌شان هم مربوط می‌شود که آن هم بسیار مهم است. مثلاً آل سعود ۱۰ میلیون دلار به دانشگاه هاروارد یا ۱۰ میلیون پوند به دانشگاه اکستر انگلیس می‌دهد و کرسی عرب شناسی راه می‌اندازد. آنگاه ما چه می‌کنیم؟ هیچ! البته چند خانواده ایرانی سعی کرده‌اند با وقف پول‌های کلان، به چند دانشگاه، کمک‌هایی به ایران‌شناسی بکنند ولی هنوز خیلی راه داریم تا به مقطع خوبی برسیم. ما استادان ایرانی هم تمام تلاش‌مان را می‌کنیم اما چیزی برای خودمان نمی‌ماند. ما این کار را می‌کنیم چون به ایران عشق می‌ورزیم. خود من، همیشه درباره ایران مثبت حرف می‌زنم ولی در کلاس‌هایم، به صراحت امریکا ستیزی می‌کنم که خیلی‌ها هم بدشان می‌آید ولی آنان را به قانون اساسی خودشان ارجاع می‌دهم چون هیچ هراسی از کسی ندارم.

برش

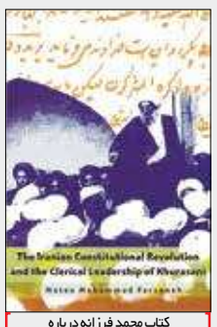

کتاب محمد فرزانه درباره آخوند خراسانی به زبان انگلیسی

■ چگونه شد که برای پایان‌نامه دکتری به سراغ آخوند خراسانی رفتید؟

اسم آخوند خراسانی را خیلی جاها می‌دیدم. خیلی از کتاب‌ها درباره مشروطه یا فقه نامش بود اما من او را نمی‌شناختم و با مسائل فقهی هم آشنایی نداشتم. یکی از روزهای تابستان ۱۳۸۵، در خیابان انقلاب، خیلی اتفاقی در یک کتابفروشی، کتاب «سیاست‌نامه آخوند خراسانی» به چشمم خورد که تازه منتشر شده بود. در همان کتابفروشی، مبهوت کتاب شدم و آن را ۱.۵ ساعت بررسی کردم. از بس که برایم جالب بود. هرچند خیلی از جاهایش را نمی‌فهمیدم. تورج اتابکی هم، همان زمان به ایران آمده بود و وقتی به خانه‌اش رفتم، همان روز کتاب «زندگی نور» برایم جالب آمد که زندگینامه او به قلم نوه‌اش؛ مجید کفایی بود. طی دو روز، هر دو کتاب را خواندم. برایم جالب بود و سرنخ خوبی هم بود. باعث شد تا با کمک دوستانم، با محسن کدیور تماس گرفتم. او در آن زمان، در انجمن حکمت و فلسفه حضور داشت. حال خوبی نداشت اما وقتی چند جلسه صحبت کردیم، دید که علاقه دارم. مرا به «کفایة الاصول» آخوند ارجاع داد. چند دوست طلبه دارم که مرا به قم بردند و با استادانی که کفایه درس می‌دادند آشنا کردند. اما مشکل آن بود که هیچ کس نمی خواست درباره وجهه سیاسی او صحبت کند. کفایه هم طوری است که در درس خارج از پایه‌ها است و اساساً اصول فقه در ایران و عراق را با آن یاد می‌گیرند. کتاب را همراه با شرحش خریدم. البته تنها مقدمه و خاتمه آن‌که به اجتهاد و فقه می‌پردازد به کار من می‌آمد. آگوست ۲۰۰۶ که به امریکا برگشتم، آن را روی میز استاد راهنمایم (هامفریز) گذاشتم که عربی‌اش خوب بود و تشویقم کرد. پروپوزال را نوشتم و بعد از ۲ ماه، کار را در کنار استاد و با شرح، از خاتمه کتاب شروع کردم. بعضی جملات را او هم نمی‌فهمید. از یک استاد عربی که در دانشگاه پنسیلوانیا است کمک گرفتم و او به محض شنیدن یک جمله گفت که این، یک متن فقهی قرن نوزدهمی عربی ایرانی است که برایم تسلط او عجیب آمد. با دشواری بسیار، آنچه را که می‌خواستم از مقدمه و خاتمه بیرون کشیدم. سپس به مطالعاتم درباره آخوند ادامه دادم. هر منبعی درباره مشروطه که فکرش را بکنید و نسبتی با آخوند داشت خواندم اما باز هم هیچ کس درباره موضع سیاسی آخوند حرفی نمی‌زد. درصورتی که پرسش اصلی در علم تاریخ، چرا و چگونه است و اینگونه، این پرسش‌ها حل نمی‌شد. دوباره به ایران آمدم و با عبدالحسین حائری و رسول جعفریان و خیلی از فرزانگان دیگر صحبت کردم. همه توصیه می‌کردند که سراغ این مسأله نروم اما هدف من، به ۱۰۰ سال پیش برمی‌گشت. حتی مرحوم حائری گفت که آخوند را سیاسی نکن. حتی به دانشگاه امام صادق هم رفتم و با حسام‌الدین آشنا و محسن الویری صحبت کردم و آنها تشویقم کردند. در همین آیند و روندها روزی در کتابخانه مجلس، با همسرم آشنا شدم. برای ادامه پژوهش به بیروت رفتم. در حوزه‌های علمیه آنجا هم با احترام از آخوند یاد می‌کردند. در نتیجه فهمیدم که او قطب مقتدر عالم فقاهت و روحانیت است. نزد شیخ مرتضی انصاری و شیخ جعفر شوشتری و میرزای شیرازی درس خوانده بود. مرجعی که خود را ملزم می‌دانست به مردم کمک کند و البته خود را هم اهل سیاست نمی‌دانست اما در برابر ظلم ساکت نماند. او سال ۱۹۰۲ (۱۲۸۱) شروع به حرکت مشروطه‌خواهی کرد اما نه به همان معنای واژه مشروطه. او چنانچه در زمان جاری خود بود، عدالتخانه و دارالشورا را از مشروطه مستفاد می‌کرد. هرچند خیلی‌ها به او نامه می‌نوشتند و استمداد راهنمایی می‌کردند. شیفته تاریخی او شدم. تمام شماره‌های روزنامه مجلس را بررسی کردم و حتی یک روز را ندیدم که تا روز وفاتش، نامی از او نباشد. جایگاهی که حتی شاه هم نداشت. چون هر اتفاقی که می‌افتاد به نجف تلگراف می‌زدند و از او کمک می‌خواستند. او هم البته معمولاً می‌گفت که هر کاری که صلاح می‌دانید انجام دهید فقط اسلام را در نظر داشته باشید.

در همین مدت از برادرم هم جدا شدم. با اتوبوس به دانشگاه رفتم و در آنجا خیلی کتاب می‌خواندم و انگلیسی خواندنم هم در همین مدت خوب شد. چون در آنجا مثل ایران، اتوبوس زیاد نیست چون نمی‌خواهند مردم با اتوبوس رفت‌وآمد کنند تا ماشین شخصی بخرند. البته اتوبوس‌ها فضای خاصی داشتند و بویژه معلولان جنگ ویتنام که دولت رهایشان کرده بود و جامعه هم طردشان کرده بود، در اتوبوس‌ها زندگی می‌کردند. از جمله زندگینامه‌هایی که این بار به انگلیسی خواندم، بیوگرافی ایندیرا گاندی و والت دیزنی و رؤسای جمهوری امریکا بود که در قطع پالتویی ولی قطور بود. نمره‌هایم واقعاً به لحاظ روحی، خسته بودم و حدس زدم نامهربانی‌هایم بیشتر از مهربانی به بیماران شده است. تصمیم گرفتم که به سفر بروم. البته در این مدت، به اسپانیا رفته بودم و اسپانیایی را می‌دانستم - و حتی همین حالا شهر سویا را مثل اصفهان می‌شناسم -. ۱۰ روز به پراگ (پایتخت جمهوری چک) رفتم و از نظرگاه تاریخی متحول شدم.

■ خود شهر برای شما اعجاب‌آور بود؟

البته خودِ پراگ هم مؤثر بود. شهری عجیب و پر از زیبایی و البته کافه‌های فراوان است و در همان بهار هم سرد بود. یک دوست اهل چک پیدا کردم که دکترای تاریخ داشت. به تاریخ علاقه‌مند شدم و لیسانس را گرفتم. فوق لیسانس را هم در سال ۲۰۰۴، در همان دانشگاه فولرتون دریافت کردم.

■ پایان‌نامه فوق لیسانس‌تان در چه موضوعی بود؟

منشا صهیونیسم. من در این کار، با ذکر اسناد متقن، مدعی شدم که بسیار پیش از تئودور هرتسل، شخصی به نام لرد پالمرستون (Lord Palmereston) که وزیر امور خارجه بریتانیا بود، در سال ۱۸۳۹ توسط او، یهودیان به ملی‌گرایی ترغیب می‌شوند. به بیان دیگر، این انگلیسی‌ها بودند که این تفکر را ایجاد کردند تا از یهودیان به‌عنوان مهره شطرنج برای پیشبرد اهداف‌شان استفاده کنند.

Pishkhaan.net